

یپتس كفتار

آواشناسی كویش سیستان

پیشگفتار

سیستان

زابل

سیستان، پهن دشت افسانه‌ساز شرق ایران، زاده‌ی هیرمند است؛ نیلِ این سوی عالم. پاره‌ی ایرانیِ این یازدهمین سرزمین نیکِ اهورامزدا^۱، امروزه از شمال و مشرق به افغانستان، از جنوب به شهرستان زاهدان و از باختر و شمال باختری به کویر لوت و شهرستان بیرجند محدود است.

گستره‌ی هموار سیستان - که جای پای حادثه‌ها در گذر قرون فراوان دیده‌است و سرد و گرم و شیرین و تلخ بسیار چشیده - در ششصد کیلومتری شمال دریای عمان، زیر هرم آفتابی همیشه سوزان لمیده‌است و تن به شراره‌های داغ آن سپرده و گه‌گاه که گرما امان از وی می‌بریده، لهیب تنِ تبارش را با آب هیرمند و هامون فرومی‌نشاند؛ گرچه سال‌های بسیاری هم بوده و هست که هامون و هیرمند را، خود، لب از تشنگی آبله برمی‌آورد و له‌له‌کنان زیر شلاق بی‌رحم باد، چشم به آسمان می‌دوزند؛ اما هیهات، هیهات، هیهات؛ و در

۱- «ناحیه‌ی هیلمند یازدهمین مملکت است که من اهورامزدا بیافریدم»؛ فرگرد اول وندیداد، فقره‌ی ۱۳، به نقل از پورداوود، سوشیانس (موعود مزدیسنا)، انتشارات فروهر، ۱۳۷۴، ص ۲۸.



چنان سال‌ها - که امروز اغلب سال‌هاست - «خواجه»^۱ تنها کوه بلند و مقدّس دریا، رخس زانویه خاک‌داده‌ی رستم را مانند بی‌سوار و بی‌شهبوار، بی‌توش و بی‌توان و بی‌رمق و بی‌نفس از تشنگی؛ آخر، حیات او را نیز به سابوری بسته‌اند در ازل؛ و هر آن دم که شاه‌رگش را، هلمند مغرور را، هلمند سرفراز را، سمند سرکش صاعقه‌وار شرق را، «... هلمند باشکوه و فرمند را که خیزاب‌های سپید برانگیزد و سرکشی کند و به سوی دریاچه‌ی کیانسی روان شود ... که نیروی اسپه از آن اوست؛ که نیروی اشتری از آن اوست؛ که نیروی مردی از آن اوست؛ که فرّ کیانی از آن اوست»^۲ به دشنه‌ی تدبیر شوم سیاه‌کاران می‌بُرد،

رخس نیز

کند و زنجیر بر زانو

بر خاک فروافتاده

در چاه شغادان نابردار

گردِ ناامیدی بر سر می‌ریزد و سینه بر خاک می‌دهد.

در این پهنه قرن‌هاست مردمی می‌زیند سخت‌کوش و پرتوان و کم‌توقع. هر از چند گاه به خون دل و عرق جبین و زور بازو در گوشه‌ای از سیستان شهری برمی‌آورند تا نشانه‌ای از دیرینگی فرهنگشان باشد؛ اما چیزی نمی‌گذرد که به تقدیر یا به تدبیر، این برآورده‌ی خشت و خون و خاک و حماسه نابود می‌شود و خلق آواره. یک رشته تسبیح نام‌های درنگیان و زرنگ و زاهدان و رام‌شهرستان و سکستان و ملک نیم‌روز و غلغله و ساروتار و شهرستان و

۱- همان که هماره به پاکی و تقدس از آن یاد شده؛ جایگاه نیایش‌های شبانه‌ی زرتشت، «نوید (ستایش) می‌دهم (آن را) به جای می‌آورم از برای کوه اوشیدرن مزداداده (و) رفاهیت راستی بخشنده ... الخ؛ یسنا، سرآغاز، بند ۱۱ و نیز همان، های یک، بند ۱۴، پورداوود، ابراهیم، یسنا، بخشی از کتاب اوستا، تهران، اساطیر، ۱۳۸۰. این کوه در دوران‌های گوناگون نام‌هایی گوناگون می‌یابد و تقریباً همه‌ی نام‌ها نیز از بار تقدسی ستودنی برخوردار؛ امروز «خواجه» است و دیروز «کوه خدا» و روزی دیگر «سپند مقدس» و روزی xvāθra-aša به معنای دارنده‌ی خواری (≠ دشواری/دشواری) و آسایش، و ... برای این کاربردها و معانی ← فرنیغ‌دادگی، بندهشن، گزارنده مهرداد بهار؛ و نیز بندهش هندی، رقیه بهزادی؛ و نیز یشت‌ها و یسنا، ابراهیم پورداوود و ...

۲- پورداوود، ابراهیم، یشت‌ها، انتشارات اساطیر، چ ۱، ۱۳۷۷، تهران، ج ۲، زامیادیشت، ص ۳۴۵، کرده‌ی ۹؛ و نیز پورداوود، ابراهیم، اوستا، ترجمه‌ی فارسی، ص ۳۰۳.



بی‌بی‌دوست و کرکوشاه و تخت‌رستم و تخت‌شاه و رامرود و سابوری و شهر سوخته و ... دیگرها و دیگرها که به گفته‌ی حافظ «فاستلوا حالها عن الاطلاع»، یادگار این تلاش‌هاست و آخرین مهره‌ی این رشته، شهر کنونی است برآمده از دهی به نام حسین‌آباد^۱ - که در شهر یور ۱۳۱۴ شمسی به موجب تصویب‌نامه‌ی هیئت وزیران، «زابل» نام گرفت - در ۲۱۶ کیلومتری مرکز استان سیستان و بلوچستان و ۱۸۲۳ کیلومتری تهران.

از جاده‌ی اصلی مشهد رو به جنوب، ۸۴ کیلومتر مانده به زاهدان، راه آسفالت‌های به سمت چپ منشعب می‌شود؛ از این نقطه، سوسمار سیاه و دراز‌آهنگ جاده، از میان کپه‌های کوچک شن و قلوه‌سنگ، از میان توده‌های ریگ روان، از میان دشت خشک و سوزان و انبوه تل‌ماسه‌های پریشان در دست باد و دیوارهای ستبر و رازناک مانده از قرون و اعصار له‌له می‌زند و به پیش می‌خزد پیشاروی ماشین و مسافر، از تاسوکی و شیشه می‌گذرد تا ناگهان به یک سراسیمگی تند می‌رسد و از آن فرومی‌افتد و چشم که باز می‌کند، خود را در گستره‌ای آبی و سبز می‌بیند؛ مرز طبیعی امروز سیستان.

درست خواندید؛ مرز طبیعی امروز سیستان! این نیز همان داستان مکرر سیستان است؛ «عفت الدار بعد عافیه»؛ مرزهای طبیعی‌اش نیز هم چون فرزندانش آواره؛ امروز آن جا و فردا جای دیگر؛ اکثر شهرها و آبادی‌های پراکنده‌ای که نام بردیم، امروز خارج از این مرز طبیعی است؛ اما سیستان بودنش قابل انکار نیست.^۲

۱- و به روایتی - که خواهیم دید - نصرت‌آباد ← پیوست ۱.

۲- به هرترفندی هم که متوسل شوند؛ تغییر نام یکی از همان ترفندهاست به بهانه‌ی «تعریف صحیح» (!)؛ یعنی اگر نام سیستان، سیستان نباشد، می‌توان آن را رنگ کرد و در بازار فروخت؛ کاری که کردند و به قول انگوس همیلتون: «سر فردریک گلدسمید برای این که تعریف صحیح (!) از این ناحیه کرده‌باشد، مساحت آن را دو تقسیم کرده است؛ سیستان اصلی و سیستان خارج»؛ مرحله‌ی نخست نقشه! خیر نینبی حمومی! همه چیزم را بردند؛ جهنم؛ اسمم را دیگر چرا؟ «منوچهر» را ساده‌تر می‌شود به حراج گذاشت؟! ۳۱۵۹ میل مربع به نام «سیستان خارجی» به افغانستان واگذار شد. بله؛ درست خواندید؛ به افغانستان واگذار شد! به افغانستان واگذار شد! «از صحن خانه تا به لب بام از آن من»؛ به نقل از محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، اقبال، ج هفتم، چاپ چهارم، ص ۲۴۳؛ تقسیم عادلانه! «از بام خانه تا به ثریا از آن تو»!



تا یکی دو قرن پیش، هیرمند به دست خود، به خواست خود، مسیری را اختیار می‌کرد و به خواست خود، از آن می‌گذشت و لاجرم شهرهای روییده بر ساحل پربرکتش را نیز - که همیشه در تاریخ وابسته به آب بوده است - با خود کوچ می‌داد؛ اما از این یکی دو قرن به این سو دیگر این خود هیرمند نیست که به خواست خود این سو و آن سو می‌رود؛ نه؛ می‌برندش؛ می‌برندش و این بردن را دست‌مایه‌ی بسیار غوغاسالاری‌ها می‌کنند. نخستین بار دانشمندان آمریکایی دریافتند که هیرمند هر دوازده سال یک بار تغییر مسیر می‌دهد و این خبر به گوش نامحرمانی رسید که به طمع کلاهی از این نمده که نه؛ به طمع تمامی نمده که این سوی جهان آمده بودند. یک استخوان لای زخمی دیگر! مثل اروند، مثل دجله، مثل فرات؛ مثل هر رودی دیگر در هر جای دیگر جغرافیای جهان که بتوان آن را گل‌آلود کرد و از آن ماهی گرفت؛ که بتوان از جابه‌جا شدن طبیعی آن مناقشه آفرید. این بار قرعه به نام هیرمند افتاد و شد آنچه نمی‌بایست می‌شد؛ و در نهایت، به سیستان «همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید»!

«انجمن‌ها کرد دشمن؛

«رایزن‌ها گرد هم آورد دشمن؛

«تا به تدبیری که در ناپاک دل دارند،

«هم به دست ما شکست ما براندايشند.

«نازک‌اندیشان‌شان بی‌شرم؛

«- که مباداشان دگر، روز بهی در چشم -

«یافتند آخر فسونی را که می‌جستند!

تاریخ گواهی می‌دهد که پیش از این‌ها هر گاه هیرمند تغییر مسیر می‌داد، ساکنان و باشندگان ساحلش را - که بر سر گیسوی او امید دراز بسته بودند - دست طلب کوتاه نمی‌کرد؛

۱- کلنل ماکماهون انگلیسی در خطابه‌ای که در تاریخ نهم آوریل و یازدهم ماه مه ۱۹۰۶ در انجمن جغرافیایی لندن خواند، خبر داد که مستر الس ورث هنتنگتون عضو مؤسسه‌ی کارنگی در واشنگتن که اوایل قرن بیستم میلادی در سیستان بود و تغییرات هیرمند را به دقت مطالعه می‌کرد، تغییر مجرا دادن هیرمند را منشأ بسیاری از مسایل مربوط به سیستان می‌داند. اطلاعات بیشتر درباره‌ی این موضوع را این‌جا بخوانید: محمود، محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، جلد هفتم، چاپ چهارم، انتشارات اقبال، ص ۲۰۳ به بعد.



با خود می‌برد؛ چهار قدم این سوتر یا آن سوتر؛ زمین و رود هر دو از آن خدا بود و ساکنانش جانشینان خدا در روی زمین.

امروز بیابان‌های اطراف شهر سوخته و مچی و حوض دار و قلعه رستم هنوز پس از گذشت قرن‌ها مسیرهای پیشین هیرمند را - که سنارود و رامرود و ... خوانده می‌شد - نشان می‌دهند؛ نشان می‌دهند که مرز طبیعی سیستان، زمانی تا حاشیه‌ی کویر هم امتداد داشته است و از آن سو پهلو به پهلو خراسان می‌سوده است و از این جانب تا کشمیر. امروزه اما

«تا کجا؟ تا چند؟»

«آرزومان کور!»

«خانه‌ها مان تنگ؟»

امروزه مرز طبیعی سیستان همین جاست؛ همین نزدیکی؛ همین جا که ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن در این چمن که گلی بوده است یا سمنی از همین جا که طبیعت یک‌سره دگرگون می‌شود؛ آبادی‌های خرد و بزرگ در دو سوی جاده نشان از زندگی می‌دهند و آب و سبزه و عشق و تلاش؛ هم‌چنان که روزی، روزگاری به شهادت ویرانه‌ها از کیلومترها آن سوتر نشان از زندگی می‌داد و عشق و تلاش. یک‌صدوسی کیلومتر پس از دوراهی، کمر بند آبی آخرین شاخه‌ی هیرمند، نهوراب - که امروزه مازاد آب آن - اگر مازادی باشد - به هامون - اگر هامونی مانده باشد - می‌ریزد، نجیب و سربه‌زیر از راست به چپ باشیبی ملایم راه می‌پیماید و پیش می‌رود. این شاخه در مرز فعلی افغانستان از خواهر دیگرش، «پریان» جدا شده است؛ آن یکی را دست سرنوشت به سوی شمال کشانده است تا بعدها در دست گلدسمیت شمشیر برانی شود و پیکر رنج‌دیده‌ی سیستان را دوپاره کند؛ اما این هر دو در دل هامون، یکی از شمال و دیگری از جنوب، سرانجام به هم می‌رسند و سر به هم می‌آرند و بر این درد می‌گیرند.

بخش عمده‌ی پاره‌ی ایرانی سیستان هم اکنون میان این دو رود است و شهر کنونی زابل، حسین‌آباد در چهار پنج کیلومتری شاخه‌ی جنوبی، نهوراب.

سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۰، سال‌های رویش جوانه‌های این پژوهش، پیمودن این یک‌صدوسی کیلومتر راه فرعی مشقتی بود که ناگفته اولی. خیابان‌های شهر نیز وضعی به از آن نداشت؛ سه خیابان راسته‌ی شمالی - جنوبی و سه خیابان راسته‌ی شرقی - غربی. از هر سه



خیابان یکی خاکی بود و آن دوی دیگر شن ریزی شده، با قلوه سنگ‌هایی که به کار شکستن سر هم سالان می‌آمد؛ و بارها آمد؛ و مرا نیز از آن بی‌نصیب نگذاشت! ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش!

ملتقای دو خیابان در مرکز شهر، چهارراه شهربانی نام داشت. برخورد این دو خیابان، شهر را به چهار بخش می‌کرد؛ بخش شمال شرقی بیشتر اداری و نظامی بود، مرزبانی، فرمان‌داری، کارخانه‌ی برق، پادگان کهنه و خیابان پادگان و در منتهالیه آن پادگان جدید و میدان خاکی فرودگاه با بان‌دی شن ریزی شده، کوتاه و کم‌عرض که از چند طیاره‌ی فرودآمده در طی سالیان دراز، یکی هم پوزه به دیوار باغی در آن نزدیکی فرو کرد و چند سالی هم چنان محو تماشای باغ ماند. این بخش بیشتر جمعیتش غیربومی بود؛ اداری‌ها، نظامی‌ها، مهاجرها و کوچه‌ی دور و دراز بیرجندی‌ها با شاخه‌ها و شعبه‌هایش که گویشی خاص خود داشت.

بخش شمال غربی رونقی نداشت؛ نبض زندگی آن قسمت تنها در محدوده‌ی کوچکی از محله‌ی کمالی می‌تپید و بگه دبیرستان شهر در منتهالیه آن قسمت. ادامه‌ی خیابان دبیرستان هم به وادی خاموشان منتهی می‌شد که تنها رونق بازارش جمعه‌ها بود و بس. اگر این بخش جاده‌ی ادیمی و راه منتهی به نیزار هامون را نداشت، هیچ نداشت؛ چارباغش دیرگاهی بود که از رونق افتاده بود.

بخش جنوب غربی، شهربانی و اداره‌ی پست را داشت و تنها داروخانه‌ی شهر را؛ و با این که در حقیقت هیچ نداشت، قسمت اعظم این بخش را بیمارستان بزرگ شهر اشغال کرده بود که او کالیپتوس‌های سربه فلک کشیده‌اش سایه‌سارانی دل‌پذیر فراهم می‌آورد؛ اما جوش و جلای زندگی در آن بسیار اندک بود. محله‌ی نخعی، انتهایی‌ترین قسمت این بخش، یک استثنا بود. جاده‌ای که زابل را به دنیا وصل می‌کرد، از جنوب غربی این بخش می‌آمد؛ سرشار و مالامال از هیاهوی آمدورفت و بُرد و آورد کالا و پاره‌فرهنگ و نوآمد؛ و همین‌ها بود که این بخش از شهر را درست مثل بودوباش مسافرانش موقتی جلوه می‌داد. تنها پمپ بنزین هم در مدخل شهر، در این قسمت قرار داشت.

و اما بخش جنوب شرقی - که قلب تپنده‌ی شهر بود - خود، چند پاره‌ی مجزا از هم داشت؛ از فلکه‌ی حوض، رو به جنوب تا باغ زیرو، رو به شرق تا تقاطع زهک - بنجار شامل



محله‌ی کاظم‌ها، کاوه‌ها و محله‌ی خندق بود با کوچه‌های پیچ در پیچش که هیچ بیگانه‌ای بدان راه نمی‌توانست برد و جمعیت عظیم پرجنب‌وجوش آن، با دو دبستان و مکتب‌خانه‌هایش که به هیاهوی آن دامن می‌زدند.

از فلکه‌ی حوض، رو به شمال، تا چهارراه شهربانی، وجود یک شرکت فعال باربری و مسافربری کافی بود تا توجهی برای آن مایه هیاهو و شور و تحرک باشد. نرسیده به چهارراه شهربانی، روبه‌روی اداره‌ی پست کوچه‌ی باریکی بود که پشت به بنگاه مسافربری داده بود. از این کوچه‌ی باریک که وارد می‌شدی، دنیا دیگر می‌شد و جوش و خروش زندگی از آن به آسمان می‌رسید. دست چپ این کوچه به سه بازارچه‌ی پریاهوی شهر راه داشت؛ سوّمی سرپوشیده و طولانی بود با یک انشعاب عمودی. کوچه‌ی اصلی با مغازه‌های رنگارنگ و قدونیم‌قدش، پشت در پشت کنسولگری روس تا بازار قبرستانی ادامه می‌یافت؛ یک دو چرخ می‌زد و در بازار قبرستانی جاری می‌شد. چهار پنج قهوه‌خانه‌ی شهر و سه چهار کاروان‌سرای دایر پر از عربده و قیل‌وقال در این بخش شهر بود؛ بازار نجارها، بازار آهنگرها، بازار خرمافروش‌ها، بازار گندم‌فروش‌ها، بازار گاوکش‌ها و ماهی‌فروش‌ها، همه در این قسمت بود و نیز خرازی‌ها و بزازی‌ها. طواف‌ها و دوره‌گردها و بساطی‌ها و پرده‌داری‌ها و گداها، همه این جایی بودند. سبدهای جوجه و مرغ و میوه این جا خالی می‌شد؛ خرمن خرمن گندم و جو و ماش و ماک و عدس به کام این میدان می‌ریخت و از بام تا شام رایحه‌ی خوش و شادمانه‌ی ریحان و ترتیزک و تره و دوغ و ماست و شیر و نان خانگی مشام جان را در این میدان می‌نواخت. صف بلند بی‌گسست شیرکش‌ها هر روز صبح، این جانوای زندگی می‌نواخت و برکت نیزارهای سرشار هامون را از این جا به شهر هبه می‌کرد. همه‌ی زندگی همین جا بود؛ همین جا.

کواره‌های مالا مال از «روچه» و «سنگک» و «فخری» و «شست عروس» و «عسکری» و «چش گو» و ...^۱ و «کلوخ‌سیب» و «قندک» و «گلاب» و «دورنگ»^۲ و ...، امرود و آلوچه و توت و و در سبدهای سیری‌ناپذیر میوه‌فروش‌های تکیه‌داده به فصیل ستمبر برآورده‌ی

۱ - بخشی از انواع انگورهای زابل.

۲ - بخشی از انواع سیب‌های درختی زابل.



کنسولگری سرازیر می‌گشت و با بوی خوش و سرگیجه‌آور قصیل تازه‌رُسته به هم می‌آمیخت و آدمی را حالی به حالی می‌کرد؛ رنگ و نگارشان چشم را نوازش می‌داد؛ عطر و بویشان مشام را و های و هوی فروشنده‌گان و خریدارانشان گوش را. گوش‌ها می‌بایست تا این همه جوش و جلای زندگی را بشنود و سرمست شنیدن گردد؛ و این جا نه شکفت اگر چشم‌ها نیز گوش شود؛ و چه نیکو گفت آن که گفت: «والاذن تعشق قبل العین احیانا»^۱.

نوشته‌ی حاضر، توصیف گویش مردم این بخش از زابل است؛^۲ اما نباید پنداشت که در بخش‌های دیگر ساری و جاری نیست. نه؛ این گویش در دوردست‌ترین روستاهای سیستان نیز شناخته است و پذیرفته؛ زیرا اولاً این بخش مرکز اداری و تجاری شهر بود و شهرستان؛ و لاجرم گویش آن به گوش مقبول می‌افتاد؛ دُدیگر آن که اصولاً تفاوت‌های گفتاری حوزه‌های متفاوت سیستان هرگز زیربنایی نبوده و نیست؛ به همین دلیل به روشنی قابل تشخیص است. پاره‌ای از این تفاوت‌ها واژگانی است و پاره‌ای آوایی؛ اما مانع تفاهم نمی‌شود و شاید از این روست که گفته‌اند: «گویش سیستان یکی از چهار زبان متروک ایران است» (← معین)؛ با وجود این، زبان مشترک همه‌ی این مردم زبان فارسی رسمی است که کار خواند و نوشت و رادیو و تلویزیون و کتاب و روزنامه و ادارات دولتی بر اساس آن است.

۱ - بحتری، به نقل از نصرالله منشی، کلیله و دمنه، ص ۱۷۹، به تصحیح مجتبی مینوی، دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۴۳؛ اصل بیت این است:

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقه والاذن تعشق قبل العین احیانا

۲- و از این پس، هرجا، در این کتاب و در این مجموعه، از گویش سیستان یا زابل نام می‌بریم، مقصودمان گویش رایج در همین منطقه‌ی مرکزی شهر زابل است.



و سخن آخر آن که هنوز بسیار سخن‌ها ناگفته مانده‌است که به یک کتاب و دو کتاب و به صد دفتر نشاید گفت اما این دو بیت ترجمان همین خواسته است که:

گر بمانیم زنده بردوزیم جامه‌ای کز فراق چاک شده
ور نماندیم، عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده





پیوست ۱-

۱- داستان پیدایش شهرها همیشه خواندنی است؛ به ویژه شکل‌گیری این شهر- که تا همین سال‌ها به شهر «سیناباد= seynâbâd» معروف بود- یکی از خواندنی‌ترین مطالبی است که تاکنون نگارنده به آن برخورد کرده است. این شهر را، شهر زابل فعلی را غالباً برآمده از حاکم‌نشینی به نام «نصرت‌آباد / نصیرآباد / ناصرآباد / شهر ناصری / قلعه‌ی نصیرآباد / قلعه‌ی ناصری / قلعه‌ی ناصرآباد / نصریه / ناصریه و روستایی در جوار آن، به نام حسین‌آباد / قلعه‌ی حسین‌آباد» می‌دانند که پس از ادغام، تبدیل به «شهر» شد؛ این شهر البته تا مدت‌ها اسم خاصی نداشت و فقط به «شهر» شهره بود که هنوز هم برای آن عَلم است و تقریباً همه‌ی اهالی سیستان آن را «شهر» می‌نامند؛ مگر این که در تقابل با شهر دیگری باشد که در آن صورت «زابل» است و بر زبان کهن‌سالان «شهر سیناباد»؛ اما در مدارک و اسناد راکد «نصرت‌آباد»، این یک سوی مناقشه است و سوی دیگر، تاریخ بنای قلعه و بانی آن است که برخی از نویسندگان، از جمله طرف‌داران خاندان عَلم (و از آن میان به‌عنوان نمونه مجتهدزاده، پیروز، در کتاب امیران مرزدار و مرزهای خاوری ایران) کوشیده‌اند بنای این قلعه و شهر را به این خانواده نسبت دهند به امید کلاهی از این نمد فرسوده؛ اما داستان بنای این «شهر» جز این است و سند زیر، مدرک معتبری برای بی‌اعتبار ساختن این ادعای واهی است:

«روز چهارم [ربیع الاول سال ۱۲۴۸] محمدابراهیم خان مظفرالدوله که مدت زمانی مامور خدمت سیستان بود و از شهر جدید ناصری که در آن سامان بنا کرده‌اند با سواره و پیاده ابواب جمعی خود به تقبیل عتبه‌ی علیه آمده به خاک پای مبارک مشرف خود او و پسرش نیز مورد مراجع ملوکانه شدند (کذا)» ← اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان، مرآت البلدان، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، موسسه‌ی چاپ و انتشارات دانشگاه تهران، ج دوم- سوم، ۱۳۶۷، ص ۱۵۵۱.

این سند نشان می‌دهد که اولاً بنای شهر به همت محمدابراهیم خان مظفرالدوله در زمانی که از جانب دربار ناصرالدین‌شاه برای اعمال حاکمیت ایران به سیستان قشون برده‌بود، صورت گرفته و ثانیاً تاریخ آن نیز دست کم چندی پیش از تشریف وی به حضور ناصرالدین‌شاه است؛ یعنی اندکی پیش از سال ۱۲۸۳ هـ.ق. مطابق ۱۲۴۵ هـ.ش. و برابر با ۱۸۶۶ م.؛ یعنی دقیقاً ایامی که دولت



علیه‌ی بیهی‌ی انگلستان از سال ۱۸۶۳م. از امیر شیرعلی خان، فرمان‌روای افغانان قطع امید کرد و رسماً به دولت ایران اجازه و حتی رهنمود داد که به خاک افغانان حمله کند و به ضرب شمشیر حاکمیت ایران را اثبات نماید. اگرچه این چراغ سبز نیز از یک سو نیرنگی برای درهم شکستن افغان‌ها به وسیله‌ی ایران و از دیگر سو و در نتیجه درگیر کردن ایران در جنگی طولانی و فرسایشی برای پیش‌برد مقاصد نامبارک خویش بود؛ اما به محض این که شیرعلی خان فریب چرب‌زبانی‌های انگلیس را خورد و دوباره به آنان متمایل گشت، سیاست انگلیس نیز تغییر جهت داد.

طرفه آن که حتی بنای قسمت دوم شهر زابل، یعنی ده حسین آباد را نیز به علم سوم نسبت می‌دهند که تحریف واقعیت‌های مشهود است. این دو آبادی پس از یک‌پارچه شدن و بازدید رضاشاه و تصویب هیئت وزیران، «زابل» نام گرفت.

و اما چرا شهر سیناباد و نه نصرت‌آباد و نصیرآباد؟ به‌زعم نگارنده به چندین دلیل زیر: این قلعه وقتی به‌عنوان ماترک نظامی به خاندان علم می‌رسد، با این که قرار است آن منطقه کرسی سیستان باشد، خودخواهانه ورود اهالی سیستان را به آن جا قدغن می‌کنند تا آن جا که هر سیستانی گرچه با هزار زحمت برای تأمین دارو و لوازم دیگر به آن جا اجازه‌ی ورود می‌گیرد، باید تا پیش از غروب آفتاب شهر را ترک کند «... ظواهر امر حکایت از احداث و توسعه‌ی شهر نصیرآباد داشت. تمام سکنه‌ی شهر جدید را اهالی قائن و خراسان تشکیل می‌دهند اما در روستای حسین‌آباد سیستانی‌های اصل سکونت دارند». ← به نقل از کاپیتان اوئن اسمیت، از: جغرافیای تاریخی سیستان، ترجمه و تدوین دکتر حسن احمدی، ۱۳۷۸، ص ۱۴۷؛

و نیز «تمامی ساکنان قلعه‌ی ناصرآباد از قاین هستند و به هیچ سیستانی اجازه‌ی زندگی در آن قلعه داده نمی‌شود و افرادی هم که در طول روز برای خرید به بازار ناصرآباد می‌آیند، باید اسلحه‌شان را تحویل بدهند و هنگام غروب که درهای قلعه بسته می‌شود، از آن خارج گردند.» ← بیت، چارلز ادوارد، سفرنامه‌ی خراسان و سیستان، مترجم قدرت‌الله روشنی زعفرانلو، مهرداد رهبری، انتشارات یزدان، ۱۳۶۹، چاپ اول، ص ۷۵؛

و نیز اعتراف نویسنده‌ی کتاب امیران مرزدار به همین واقعیت که: «شهر جدید تماماً در سکونت مردم قاین بود و شهر قدیم در سکونت سیستانیان بود. اسکان مردم قاین در این شهر سبب نارضائی سیستانیان بود و آنان برای همیشه از این کار دل‌نگران ماندند». ← مجتهدزاده، پیروز، امیران مرزدار و مرزهای خاوری ایران، ص ۱۶۱؛

و نیز مرموز بودن و پنهان کاری در امر رفت و آمد به شهر تا آن جا که در نقل قولی از هانری ساوج لندور آمده است: «با نهایت تعجب دریافتم که حتی در فاصله‌ی حدود یک میلی نصیرآباد یا نصرت‌آباد کسی از اهالی محل از این اسم آگاه نیست» ← جغرافیای تاریخی سیستان، همان، ص ۵۹۱؛



و دیگر آن که به روایت راویان آثار و ناقلان اخبار و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار تمامی یا نزدیک به تمامی اهالی نصرت آباد به علت شیوع طاعون از دنیا رفته‌اند و «از سکنه‌ی نصرت آباد تقریباً کسی زنده نمانده است» ← جغرافیای تاریخی سیستان، ترجمه و تدوین دکتر حسن احمدی، ۱۳۷۸، ص ۷۲۵.

این بخش از کتاب به نقل از هانری ساوج لندور است که در اوج شیوع طاعون از آن شهر بازدید کرده‌است.

می‌ماند این که ناگهان، در آن بحبوحه سروکله‌ی بیماری‌هایی از قبیل طاعون و تیفوس و «آزار فرنگ» - به‌ویژه که رمز شیوع و رواج این یکی با همه‌ی توان همه‌گیری و آزاررسانی بیش از حدش و گسترش غول‌آسایش تاکنون در آن نواحی ناشناخته مانده - برای مردم بی‌پناه و دام‌های بی‌گناه سیستان چه گونه و از کجا پیدا شد و همه چیز و همه کس را به‌جز انگلیسی‌ها - که ماندند و حکومتیان ایرانی که گریختند و سر سالم بدر بردند - نابود کرد؛ و بقیه‌السیف را - که مردم سیستان باشند - در غیاب «مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ وَ فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ» و «... قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَتْرَابٌ» - که فقط برای طرف مقابل مهیا و مهنا بود - به عذاب «أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ ... فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَعَسَاقٌ» در «بِتْسِ الْمِهَادُ» مبتلا ساخت؛ (قرآن کریم، سوره‌ی ص، آیات ۶۱-۴۱)؛ و مردم پریشان حال را چه به از این ورد مدام که «... رَبَّنَا مَنْ قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَرِذَّةً عَذَابًا ضِعْفًا فِي النَّارِ»؛ (همان، همان جا). صفحات ۲۳۰ و ۲۴۸ کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس از زنده‌یاد محمود محمود خواندنی است.

به هر حال خواندن بخش‌هایی از این کتاب‌ها برای پی بردن به پیشینه‌ی شهر زابل و شرح غربت غمبار این مردم در سرزمین خودشان بد نیست:

مجتهدزاده، پیروز، امیران مرزدار و مرزهای خاوری ایران، ترجمه حمیدرضا ملک محمدی نوری، مؤسسه‌ی جهان کتاب، تهران، ۱۳۷۸؛

هدین، سون آندرسن، کویرهای ایران، ترجمه پرویز رجبی، مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۱؛

اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان، مرآت البلدان، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات دانشگاه تهران، ج دوم - سوم، ۱۳۶۷؛

پیری، دکتر محمد، تاریخ سیستان در عصر قاجار، مشهد، انتشارات سنبله، ۱۳۸۹؛
کرمانی، ذوالفقار، جغرافیای نیمروز، به کوشش عزیزالله عطاردی، تهران، انتشارات عطارد - دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۴؛

جغرافیای تاریخی سیستان، سفر با سفرنامه‌ها، ترجمه و تدوین دکتر حسن احمدی، ناشر مؤلف، چاپ اول، ۱۳۷۸؛



در کتاب‌های زیر نیز اشاراتی، بر حسب مورد، به موضوع مورد نظر آمده است:

لسترنج، گی، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۷؛

ابراهیم زاده، دکتر عیسی، سیستان خاستگاه مدنیت و شهرنشینی در شرق ایران، سازمان اسناد و کتابخانه ملی، ۱۳۸۹؛

موسوی حاجی، دکتر سید رسول و دکتر رضا مهرآفرین، جستاری در جغرافیای تاریخی سیستان (از آغاز تا سده نهم هـ. ق) سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری سیستان و بلوچستان، ۱۳۸۸؛

ابراهیمی، دکتر مریم، تحولات سیاسی و اجتماعی سیستان و بلوچستان در سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۳۲ هجری شمسی، تهران، بخارا، ۱۳۸۸؛

